

اسب در ادبیات فارسی و فرهنگ ایرانی

در نعل سمنند او، شکل مه نو پیدا

حافظ

اثر: دکتر مهدی ماحوزی

از: دانشگاه آزاد اسلامی

چکیده

"اسب" در ادبیات فارسی و فرهنگ ایرانی جایگاهی ویژه دارد. در متون اوستا و ادبیات باستانی ایران از اسب به نیکی یاد شده است. شاعران، عارفان، نکته پردازان و خردمندان، پادشاهان و امیران، گردان و دلاوران، دیهقانان و کارورزان ایرانی و دین آوران بزرگ آن را مظهر خوشبختی و رستگاری و فراست و تیزهوشی دانسته‌اند.

در ادبیات غنائی و حماسی اسب، به نژادگی، نجابت و خوهای پسندیده توصیف شده است. در این مقاله ریشه واژه "اسب" در لغت و فرهنگ ایرانی، نام‌هایی که از این ریشه اشتقاق یافته و ترکیب‌هایی که از آن برجای مانده است به تفصیل تحلیل شده است.

با استناد به مآخذ مطمئن، جایگاه اسب نزد اقوام و ملل، بویژه اقوام هند و اروپایی و شیوه پرورش آن معرفی و نکته‌هایی نغز از بزرگان دین، امیران، شاعران و سخنوران نامی در خصوص نژادگی و ارج و بهای اسب و اهمیت آن در زندگی اقوام باستانی ایران نقل شده است.

در خلال این مقاله با آوردن بیت‌هایی از گویندگان بزرگ ایران سعی شده است جایگاه اسب در ادبیات غنائی، حماسی و تاریخی ایران به روشنی معرفی شود و نام‌هایی که این حیوان نژاده در طول تاریخ پذیرفته و در کتاب‌های لغت و تاریخ و متون دینی و آثار منظوم و منشور بازتابی گسترده دارد، یاد کرده آید.

اسب، در ادبیات فارسی و فرهنگ ایرانی جایگاهی ویژه دارد. در متون اوستا و در ادبیات باستانی ایران، هیچ حیوانی چون اسب، به شکوه و زیبایی توصیف نشده است.

شاعران ایرانی در دیوان‌های خود به صورتی سنایش‌انگیز از این حیوان اصیل یاد کرده‌اند.

عارفان بزرگ ایرانی در ادبیات سمبولیک، این مرکب سترگ را معراجی آسمان‌پیما و عرش‌نورد دانسته، به عنوان شریف‌ترین وسیله برای عروج شایسته‌ترین انسان - پیغمبر اکرم (ص) - به سوی بی‌سویی و لامکان ولایتناهی توصیف کرده‌اند.

در پیشگاه خردمندان و نکته‌پردازان، اسب مظهر هوشیاری و فراست است و فراست و تفرّس و تیزهوشی را از نام «فرس» برگرفته، ویژه آدمیان دانا و تیزهوش کرده‌اند.

در نظر پادشاهان و امیران و گردان و دلیران، اسب مظهر نجات و پیروزی و خوشبختی و رستگاری تلقی شده است.

دیهقانان و کارورزان ایرانی، آن را نشانه برکت و فراوانی و سرمایه زندگی می‌شناخته‌اند.

جنگاوران و پیکارگران، در عرصه نبرد با دشمن، آن را مایه فرخندگی و سرافرازی و امید و اطمینان یافته، با آن زندگی می‌کردند و بدان می‌بالیدند.

در قرآن کریم و کلام فاخر آسمانی، اسفار تورات و انجیل و نسک‌های اوستا و در سخنان حکیمانه ارباب نحل و ملل، از این حیوان نجیب، به عنوان یار و مددگار آدمی و در تربیت‌پذیری و پیمان‌بسر بردن مترادف با ارزش‌های پسندیده آدمیان چون پاکی و رادی و راستی یاد کرده‌اند.

در ادبیات بزمی و غنایی، اسب پایه و مایه پیوند دلدادگان و شیفتگان و نشانه بسر آمدن دوران جدایی و ملال است.

این خنگ‌نوبتی است که امیر سامانی را به بخارا می‌رساند. این سمند بادپای است که خوارزمشاه را از رود سند می‌گذراند و از اسارت چنگیز می‌رهاند.

رستم و اسفندیار، سیاوش و کیخسرو، فریدون و منوچهر، کورش و داریوش، بهرام و خسرو پرویز، لیلی و مجنون، خسرو و شیرین، بیژن و منیژه و نظایر آنها بدان مدد جُسته و کام دل بر می‌گرفته‌اند و غالباً نام آن اسبان با نام سواران نامبردارشان مترادف آمده است.

در پهنه ایران زمین، همان اصالت‌ها، نژادگی‌ها، نجابت‌ها و خوی‌های یزدانی که بر تبار ایرانی راست می‌آمده است و همان همواری‌ها، همزیستی‌ها، پایمردیها و بخشندگی‌ها که ملازم با تربیت و خُلق و خوی ایرانی و از ویژگی‌های فرهنگ ایرانی است، بدین حیوان نیز منسوب کرده‌اند.

بی‌جهت نیست که اسب را تربیت شده و رام شده ایرانیان دانسته، خاستگاه و پرورشگاه آن را ایران زمین خوانده‌اند.

داغگاه ابوالمظفر چغانی در ماوراءالنهر و شکوه مراسم داغگاه اسب را که در ادبیات هیچ کشوری همانند ندارد، در قصیده داغگاه فرّخی سیستانی با توصیفی دلکش می‌نگریم.

مطلع این قصیده بلند این است:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

پس در صفت داغگاه این بیت‌ها آمده است:

داغگاه شهریار، اکنون چنان خرم بود

کاندر آن از خرمی حیران بماند روزگار

اندر آن دریا سُماری (کشتی) و آن سُماری، جانور (اسب)

و اندر آن گردون ستاره (خیمه) و آن ستاره بی‌مدار (ثابت)

کوه کوبان را یگان (یک یک) اندر کشیده زیر داغ

بادپایان را دوگان اندر کمند افکنده خوار (آسان)

محمود غزنوی در فتح "سومنات" به مدد باره نامدار خویش توانست از دریایی

که در روز دوبار گرفتار "مدّ" است و کشتی، پهنای آن را در سه روز در می‌نوردد، به

پیروزی بگذرد. فرّخی در این توصیف به مطلع:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نوآر، که نور را حلاوتی است دگر

گوید:

درون دریا مدّ آمدی به روز دوبار

چنان که چرخ زدی اندر آب او چنبر (خمیده می شد)

مَلِک چو حال چنان دید، خلق را دِل داد (جرأت داد)

براند و گفت که این مایه آب را چه خطر؟ (خطری ندارد)

امید خویش به ایزد فگند و پیش سپاه

فگند باره فرخنده پی به آب اندر

به فال نیک، شه پُر دل، آب را بگذاشت

روان شدند همه از پی شه، آن لشکر

منوچهری در توصیف شب به مطلع:

شبی گیسو فرو هشته به دامن پلا سین معجر و قیرینه گرزن

اسب خویش را به شیوایی چنین معرفی می کند:

مرا در زیران اندر گمیتی کشنده نی و سرکش نی و توسن

عنان برگردن سرخش فگنده چو دومار سیه بر شاخ چندن

دُمش چون تافته بند بریشم سُمش چون ز آهن و پولاد هاون

همی راندم فرس رامن به تقریب چو انگشتان مرد ارغنون زن

خاقانی در قصیده معروف منطق الطیر در صفت "صبح" به مطلع:

زد نَفَس سر به مُهر، صبحِ مُلَمَّع نقاب

خیمه روحانیان کرد معنبر طناب

می گوید:

رخش به هَرَا بتاخت بر سر صفر آفتاب

رفت به چرب آخوری، گنج روان در رکاب

«هَرَا، گلوله ای است زرین و سیمین که به زین اسب آویزند چنانکه فردوسی

گوید:

بیامد نَبَرده سواری دلیر به هرّای زرّین، سیاهی به زیر
 در بیت فردوسی "سیاه" به معنی اسب و "نبرده" به معنی دلیر آمده و مقصود از
 "چرب آخوری" در بیت خاقانی آخور پر از آب و گیاه است و "گنج روان" همان گنج
 قارون است.

نظامی در "مخزن الاسرار"، اختلاف و آمد و شد شب و روز را به اسب "ابلق" تشبیه کرده، می‌گوید:

چون قَدَمَت، بانگ بر "ابلق" زند جز تو که یارد که انا الحقّ زند
 گردش بی وقفه جهان حادث - یعنی همان اسب سیاه و سپید زمان که شب و روز
 باشد - متوقف بر اراده قدیم توست و چون فرمان ازلی تو در رسد، ابلق شب و روز
 از هیبت این فرمان از حرکت باز ایستد.

نیم شبان کان مَلِک نیمروز کرد روان مشعل گیتی فروز
 نه فلک از دیده عماریش کرد زهره و مه مشعله داریش کرد
 رخس بلند آخورش افگند پست غاشیه را بز کتِفِ هر که هست
 سحرگهان که خورشید جهان هستی - پیامبر اکرم - بر اسب نور برنشست و به عزم
 معراج، مشعل فروزان وجود خویش را متوجه جهان برین ساخت، نه آسمان وجود
 مقدّس او را بر کجاوه دیدگاه برنشانند و زهره و ماه، پیشاپیش موکب جلال او،
 وظیفه مشعله‌داری در پیش گرفتند. مرکب تیز پرواز او چون به بالاترین و والاترین
 حجاب یا آسمان رسید، بیارمید و غاشیه و زین پوش خویش بر دوش ساکنان آن
 حجاب افگند و از ادامه پرواز بازایستاد و رسول اکرم، به تنهایی راه کوی دوست را
 در پیش گرفت.

ناف شب آگنده ز مُشک لبش نعل مه افگنده سُم مرکبش
 نیم شبان، بوی دلاویز خویش را از نَفَسِ عِطْر آگین رسول اکرم وام گرفته، نعل
 سُم بُراق او بر اثر تندسیری بر آسمان افتاده و از آن، ماه نو آسمان پدید گشته است.
 در شب تاریک بدان اتّفاق برق شده پویه پای بُراق
 به سبب رویداد معراج، براق - مرکبی که پیامبر اکرم را بر آسمان‌ها پرواز داد - در
 آن شب تاریک ره سپردن نمی‌توانست. برق وسیله عروج و پویایی بُراق شد، تا این

هدف متعالی تحقق یابد.

کبگ وش، آن باز کبوتر نُمای
فاخته رَو گشت به فر هُمای
اسب آسمان پیمای رسول اکرم - که چون کبگ می خرامید و چون کبوتر
جلوه گری داشت - با آن فرّ و شکوه و فرخنده بالی هُماگونه خویش در پیمودن شب
معراج، رسم و شیوه مرغ "فاخته" در پیش گرفت و تندسیری و تیز پروازی پیشه
ساخت.

همسفرانش (فرشتگان) سپر انداختند
بال شکستند و پر انداختند
پرده نشینان که رهش داشتند (منتظر قدم او بودند)
هـودج او یکـتـنه بگـذاشتند

مولوی هم گوید:

در شب معراج، شاه از بیخودی
صد هزاران ساله ره را کرد طی
نظامی در خلوت اول، خود را اسبی می داند که ریاض یا تربیت کننده اسب
تربیت او را وجهه همت خویش ساخت.

ریاض من چون ادب آغاز کرد
از گره نه فلکم باز کرد
پیر تعلیم و مربی راز دان من، تربیت مرا وجهه همت خویش ساخت. برای نیل
بدین مقصود، نخست مرا از حبس عالم صورت آزاد کرد. این رشته یعنی ریسمان
ریاضت و تربیت من، گره در گره بود و با تعلقات حواس در آمیخته بود. خواجه دل
که پیر تعلیم من است، پای از سر رشته ریاضت بر نگرفت، تا سر رشته به جایی
رسید و بند تعلقات بگسست و همچنانکه ریاض در تربیت اسب چنان اهتمام
می کند که اسب در آزمایش های سخت و پریدن از طناب ها، نیازی به هدایت و
هُشدار ریاض ندارد، من نیز راه خود را به سوی مقصد یافتم تا به کمال رسیدم.
منوچهری را قصیده ایست در صفت اسب که در ادبیات بی همانند ایران
جایگاهی ارجمند دارد:

حَبْدَا اسبِی مَحْجَلٌ^(۱)، مرکبی تازی نژاد
نعل او پروین نشان و سُمّ او، خارا شکن

بارکش چون گاو میش و حمله‌ور، چون نرّه شیر
 گامزن چون ژنده پیل و بانگزن چون کرگدن
 یوز جَست^(۲) و رنگ^(۳) خیز و گرگ پوی و غُرْم^(۴) تک
 بـِبرَجَه^(۵)، آهـو دَو^(۶) و روباه حیلَه، گوردن^(۷)
 چون زبانی^(۸) اندر آتش چون سلحفات^(۹) اندر آب
 چون نعایم^(۱۰) در بیابان، چون بهایم در قَرَن^(۱۱)
 رام زین و خوش عِنان و گش خرام^(۱۲) و تیز گام
 شَخ^(۱۳) نورد و راه جوی و سیل بُر و کوه کن
 پشت او و پای او و گوش او و گگردنش
 چون کمان و چون رماح^(۱۴) و چون سنان و چون مَجَن^(۱۵)
 بر شود بر باره سنگین، چو سنگ منجنیق
 در رود در قعر وادی چون به چاه اندر، شَطَن^(۱۶)
 بر طراز آخته^(۱۷) پیویه کند چون عنکبوت
 بر بدستی^(۱۸) جای بر، جولان کند چون بابز
 همچنین در قصیده‌ای زائیه، اسب را به زیبایی تمام توصیف می‌کند که بیتی از
 آن را می‌آوریم:
 شخ نوردی که چو آتش بود اندر حمله
 همچنان برق مجال^(۱۹) و به روش بادمجاز^(۲۰)
 عنصری نیز در صفت اسب چنین می‌سراید:
 چهارپایی کش پیکر از هنر هموار
 نگارگر ننگارد چو او به خامه نگار
 جهنده‌ای که همی برق از او بَرَد رفتن
 رونده‌ای که همی باد از او برد رفتار
 به باد مآند و کس باد دید ابر نهاد؟!
 به ابر ماند و کس ابر دید آتش بار؟!
 مسعود سعد شب‌دیز را چنین توصیف می‌کند:

بده می که تا یاد آرد مرا
زشب‌بیدیز در زیر برگ‌گستوان
چو چرخ‌ی روان در طلوع و غروب
چو کوهی دوان در ضراب و طعان
کمانش دو پای است و تیرش دو دست
و لیکن به جستن چو تیر از کمان
ز شمش همی در کف نعلبند
شکسته شود پتک‌های گران
به دریای خون‌کشتی جانور
رکاب و عنان، لنگر و بادبان
نجنبید چو کوه، اربداری رکاب
بسپرد چو باد، اربداری عنان
خروشنده رعدش چه؟ غران صهیل
درخشنده نعلش چه؟ برق‌یمان
دکتر مهدی حمیدی از شاعران معاصر در کتاب «فنون شعر» خویش صفحه ۶۰
مرگ شب‌بیدیز را با توصیفی نغز و دلکش به نظم آورده و براستی زیبا سروده است.
چند بیت از آن را اینجا می‌آوریم:

خبر بردند روزی پیش پرویز
که بر جا ماند آن رخس سبک خیز
نه آهنگ چرا دارد نه نخجیر
هم‌آهنگ است با مرغان شبگیر
سوی شب‌بیدیز شد خسرو شتابان
تنش از رنج گیتی دید تابان
دلی در سینه خود پر زخون یافت
که کوه بیستون را بی‌ستون یافت

سخن می‌گفت با یاران زشب‌دیز
که چالاک است چون باد سحرخیز
به گاه پیوه نیکوتیز بال است
سبک‌روتر ز شاهین خیال است
به هنگام خزانم نوبهاری است
مرا از عشق شیرین یادگاری است
گر او را روزگاری جان نباشد
مرا آهنگ کوهستان نباشد
اگر او را اسیر مرگ بینم
جهان بر خویشتن بی‌برگ بینم
همان رخس است این مرغ سبکخیز
که روزی داد شیرین را به پرویز
همان جنبنده کوه بیستون است
که شیرین را به خسرو رهنمون است
کسی گرگفت با من «مُرد شب‌دیز»
زیانش برگنم با خنجر تیز...

رسید اینجا دم جانبخش عیسا
چه گفتی؟ باد آتش خیز من مُرد؟
نکیسا گفتم بالحنی دلاویز:
نه من گفتم، چنین فرمود پرویز!
این گوینده بزرگ معاصر - مهدی حمیدی - را قصیده‌ایست بلند و شاهکار است
ارجمند زیر عنوان "در امواج سند" که ابیاتی از آن را به مناسبت می‌آوریم:
به مغرب سینه مالان قرص خورشید
فرو می‌ریخت گردی زعفران رنگ
زهر سو بر سواری غلط می‌خورد
به زیر باره (اسب) می‌نالید از درد
نهان می‌گشت پشت کوهساران
به روی نیزه‌ها و نیزه‌داران
تن سنگین اسبی تیره خورده
سوار زخم دار نیم مرده

ز سُمّ اسب می چرخید بر خاک
 ز برق تیغ می افتاد در دشت
 نهان می گشت روی روشن روز
 در آن تاریک شب می گشت پنهان
 دل خوارزمشه یک لمحّه لرزید
 زدست تـرکتازی های ایـام
 در آن باران تیغ و برق پولاد
 در آن دریای خون دردشت تاریک
 عنان بادپای خسته پیچید
 دوید از خیمه خورشیدی به صحرا
 شبی را تاشبی بالشکری خرد
 چو لشکرگرد برگردش گرفتند
 چو بگذشت از پس آن جنگ دشوار
 به فرزندان و یاران گفت چنگیز
 به پاس هر وجب خاکی از این مُلک
 زمستی بر سر هر قطعه زین خاک
 بسان گوی خون آلود، سرها
 پیایی دست‌ها دور از سپرها
 به زیر دامن شب در سیاهی
 فروغ خرگه خوارزمشاهی
 که دید آن آفتاب بخت خفته
 به آبسکون شهی بی تخت، خفته...
 میان شام رستاخیز می گشت
 به دنبال سر چنگیز می گشت
 چو برق و باد، زی خرگاه آمد
 که گفتندش سواران، شاه آمد
 زتن ها سر، زسرها خود افگند
 چو کشتی باد پا در رود افگند!
 از آن دریای بی پایاب، آسان
 که گر فرزند باید، باید این سان!
 چه بسیار است آن سرها که رفته!
 خدا داند چه افسرها که رفته!

اسب در لغت و فرهنگ ایرانی، ریشهٔ اسب، نام‌هایی که پذیرفته ترکیب‌هایی که
 از آن بر جای مانده

اسب در لغت، جانوری است "سُم دار" که سواری و بار را شاید.
 اسب بدین نام‌ها خوانده شده است: باره، بارگی، نوند، فرس، بارگیر، شولک،
 ابوطالب، ابو مُنْقَد، ابوالمضمار، ابوالاخطل، ابوعمّار، خیل و غیره.
 اسب را به نسبت بزرگی و خردی و ویژگی‌های رفتاری و عضوی نام‌هایی
 گوناگون است: برای مثال، اسب بزرگ تن را "أَشْدَف"، اسب بزرگ شکم را "سَحیر"،
 اسب تیز رو را "راهوار"، اسب پالانی را "کودن"، اسب پیشانی سفید را "أَسْعَف" و
 اسب پرپویه را "تکاور" و "اسب جنگی" نامند.

گویند در آخور خسرو پرویز ۴۶۰۰۰ اسب جنگی نگهداری می شده است. علاوه بر این در دیوان‌های شاعران، اسب برحسب رنگی که دارد به نام‌های گوناگون نامیده شده است: اسب گلگون، اسب سرخ یا کُمیْت، اسب لاغر میان، اسب مادیان، اسب عجوز، اسب نبرد، اسب نجیب، اسب نوبتی، خنگ نوبتی، اسب چاپارخانه، اسب نیکوروش، اسب یدک، اسب تازی، اسب آتش نعل، اسب تندرو، اسب آل، اسب بهیم یا مُصَمَّت، اسب عربی و مرکب. این کلمه، ترکیب‌هایی پذیرفته است که باید بدان واژه‌نامه‌ای اختصاص داد چون:

اسب افگندن: به میدان تاختن. اسب برانگیختن: بحرکت آوردن.
کمان را بمالید دستان سام برانگیخت اسب و برآورد نام (فردوسی)
 اسب تاختن - اسب خود خواستن: اسب امیر خراسان خواستند (بیهقی)
 از اسب اندر آمدن = فرود آمدن: زاسب اندر آمد نگوئسار سر (فردوسی)
 از اسب بزیر آمدن، از اسب پیاده شدن، بر اسب بودن.
 علاوه بر این حدود پنجاه عضو اسب، هر یک به نامی خاص نامیده شده است.

ریشه کلمه اسب:

اسب امروز همان نام دارد که هزاران سال پیش نزد ایرانیان داشته است. در "اوستا" و "فرس هخامنشی"، "اَسپ" از ماده "اَسپا" یا "اَسپی" و در "سانسکریت"، "اَسو" خوانده شده است.

"سوار" در فارسی از واژه "فَرس" هخامنشی یعنی اسب باری برجای مانده است. در سنگ نبشته داریوش در بهستان یا بیستون نیز این واژه بکار رفته است. کهن‌تر از سنگ نبشته داریوش بزرگ (۴۸۶-۵۲۲) پیش از میلاد، در یک سنگ نبشته که از "سارگون" پادشاه آشور (۷۰۵-۷۲۲) پیش از میلاد بر جای مانده است، نام یکی از شهریاران ماد یاد شده که "ایسپار" نامیده شده است و پسوند "بار" یا "بر" به معنی برنده اسب است.

در پهلوی "اَسپوار" و "اَسبار" و "اَسپارک" و "اَسوار" آمده و "اسواران سالار" در

نامه پهلوی "ماتیگان شترنگ" ضبط شده و "أسوار" و "أساوره" (جمع) به معنی آزادگان و بزرگان بکار رفته است.

واژه‌ها و ترکیبات ساخته شده از اسب :

این واژه‌ها عبارتند از: «أَسْپَسْتُ (أَسْفَسْتُ) به معنی یونجه. پسوند اَسْتُ (اسپ + است) به معنی خوردن است. هیأت اصلی و باستانی این کلمه "أَسْپَرْتَا" بوده است. این کلمه در سریانی پَس پستا و معرَب آن "فصفصه" و جمع آن "فصافص" است.

"أَسْپَسْتُ" یعنی یونجه در لاتین، گیاه سرزمین ماد خوانده شده است که مانند خود "اسپ"، اصالت ایرانی دارد و به ایران اختصاص داشته است و در کشورهای اسب خیز ایران بزرگ به کشت و نگهداری آن اهمّیت داده می‌شده است.

در نامه پهلوی "ارتخشیر پاپکان" چنین آمده است: "چون اردشیر از پیکار ازدها روی برتافت و به کرانه دریا شتافت، به خانه دو برادر: "بورژگ" و "بورز آذر" پناه برد. آنان اسبش را به آخور بستند و آن را جو و گاه و اَسْپَسْتُ خوراندند.

طبری در تاریخ خویش از "گزیت (مالیات) بر "أَسْپَسْتُ" در زمان خسرو انوشیروان سخن رانده است. یعنی از هر یک جریب که "اسپست" کاشته می‌شده هفت درهم مالیات می‌گرفتند و این امر، بر اهمّیت "اسپست" گواه صادقی است. در حالی که برای یک جریب گندم یا جو یک درهم مالیات گرفته می‌شده است.

گزیتی نهادند بر یک درم گرایدون که دهقان نباشد دُژم

واژه "گزیت" آرامی است که بعدها به فارسی درآمد. واژه "أسپریس" یا "أسپَرش" یا "أسپریز" یا "أسپرسب" به معنای میدان اسبدوانی و میدان جنگ و پیکار آمده است:

نشان‌ها نهادند بر اسپریس سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس

در فرگردهای "وندیداد" و در گزارش پهلوی "زند" (تفسیر اوستا) و در کتاب پهلوی "بند هشن" اسپراس آمده است. اسپراس، راه دو فرهنگی است که ۲۰۰۰ گام باشد و هر گام دو پا. پسوند "راس" در "اسپراس"، در زبان پهلوی به معنای "راه" آمده است و "س" در پهلوی به "ها" تبدیل می‌شود. مانند "آگاسی = آگاهی. گاس = گاه.

ماسی = ماهی.

آسپریس، در زمان ساسانیان و در نامه پهلوی "بند هشن" به معنای میدان تاخت و تاز اسب بکار رفته است. "س" پهلوی در آن حفظ شده و این میدان، به درازی ۲۰۰۰ گام است.

واژه "اسپهد" یا "سپهد" از واژه "سپاه" آمده است و او کسی است که به سرداری رزمیان سواره سپاه گماشته شود.

نام شهر "اسپهان" یا "سپاهان" که معرب آن "اصفهان" است از همین واژه است. این واژه در اوستا و فرس هخامنشی "سپاه" خوانده شده است و بطلمیوس جغرافیانویس یونانی، این شهر را "آسپدان" خوانده است.

"یاقوت" در "معجم البلدان" به نقل از حمزه اصفهانی و ابن دُرَید، نام اسپهان را از این ریشه دانسته است.

برخی از دانشمندان، کلمه اسب را از مصدر آيا آش آریایی به معنی "تندرفتن" گرفته‌اند؛ چه اسب، از شتر و گاو و خر تندروتر است.

در اوستا "اَثَوَرَنْت" به معنی تند و تیز و چُست و چالاک و دلیر و پهلوان است. این صفات، در نامه دینی ایرانیان زیاد بکار رفته و کم کم به صورت اسم درآمد و مترادف با "اسب" شناخته شده است. چنان که در "یسنا" و "گات‌ها" نیز این واژه آمده است. "ستور" در فارسی، کلمه‌ای است که به معنی "اسب" آمده است. فردوسی گوید:

ز سُمّ ستوران در آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت
این واژه "ستور" در اوستا "سَتَوَر" ضبط شده است که به چهارپایان بزرگ چون اسب و شتر و گاو و خر گفته می‌شده است.

"مادیان" (مادینه اسب)، از ریشه وِبُن "ماتا" که فرس هخامنشی است گرفته شده است، در پهلوی این واژه، "ماتا" به "مات" تبدیل شده است، به معنی مادر، چنانکه "ماکیان" یعنی مرغ خانگی.

واژه "ماده" با واژه "ماتک" در پهلوی یکی است.

"استر" در سانسکریت "اَسَوَتَر" خوانده شده است. بلعمی گوید:

"خر بر اسب طهمورث افگند، تا "استر" آمد. جزء اول "آسوتر"، یعنی "آسوَ" به معنی "اسب" است.

ترکیب نام‌های شهریاران داستانی، پادشاهان تاریخی و ناموران ایرانی با واژه "اسب"

ترکیب نام‌های شهریاران، پادشاهان و ناموران ایرانی، با واژه اسب، گویای این حقیقت است که ایرانیان از روزگاران بسیار کهن، با این چهارپا آشنا بوده‌اند و به پرورش آن اهمیت می‌داده‌اند و با آن همزیستی داشته‌اند.

در "اوستا" و کتیبه‌های "آشور" و "بابل" و سنگ نبشته‌های هخامنشیان و آثار نویسندگان یونان، نام برخی از این شاهان آمده است:

"ایسپار"، نام یکی از شهریاران یا سران ماد است که پادشاه آشور در سده هشتم پیش از میلاد در کتیبه خویش از او نام برده است.

"ایسپار"، به معنی سوار و "گرشاسب"، به معنی دارنده اسب لاغر و "آرجت آسپ" (ارجاسب) به معنی دارنده اسب ارجمند، آثوروت آسپ (لهراسپ) به مفهوم تنداسب و "ویشتا سپه" (گشتاسپ) به مفهوم دارنده اسب از کار افتاده است.

"یا ماسپه" مساوی است با "جاماسپ" و "توماسپه" برابر است با "تهماسپ" به معنی دارنده اسب فربه و زورمند و هوسپه" به معنی دارنده اسب خوب آمده است.

"آسپچنا" به معنی آرزومند یا خواستار اسب و "گشن اسب" به معنی دارنده اسب نر و دلیر و "شید آسپ" به مفهوم دارنده اسب درخشان است. "بیور آسپ"، نام ضحاک است، به معنی دارنده ۱۰/۰۰۰ اسب و "خروت آسپ" که نام پدر ضحاک است، یعنی دارای اسب سهمگین (متن اوستا و بندهشن).

در نوشته‌های "زاد اسپرم" و در کتاب "مروج الذهب" مسعودی و روایات داراب هرمزدیار، نام ۱۴ تن از نیاکان "وخشور زرتشت" یاد شده است که نام چهارتن آنان با واژه اسب در آمیخته است.

در "یسنا"، "آبان یشت" و "وندیداد"، "پور و شسپ" (نام پدر زرتشت): به معنی

دارنده اسب پیر و "پیتیر آسپ" (دومین نیای زرتشت) و "اُورَوَدَاسپ" یا "آریکدَاسپ" (سومین نیای زرتشت) و "هئچَدَ آسپ" یا "هئچَتَ آسپ" (چهارمین نیای زرتشت)، به معنی دارنده اسب تندرو و غیره آمده است.

نام گروهی از ایرانیان نیز با "شتر" ترکیب شده است، چنان که نام خود زرتشت زَرْتَهَوَ شَتَرٌ به معنی زرین شتر یا دارنده شتر زرد و "فراشئوشترًا" به معنی دارنده شتر راهوار است. نام اخیر، نام برادر جاماسب، وزیر گشتاسب است.

اسب، مانند همه جانوران خانگی یا اهلی، در دشت‌ها آزادی زیست و رفته رفته رام گردید.

دیرگاهی است که اقوام معروف به هند و اروپایی و بویژه آریایی‌ها یعنی ایرانیان و هندوان که روزی با هم می‌زیستند، به رام کردن اسب‌های وحشی کامیاب بودند و پرورش اسبان توسط اینان از ارمغان‌های گرانبهای فرهنگ آریایی است.

به دستگیری آریائی‌ان، پرورش اسب در سرزمین‌های غیر آریایی معمول گردید. از روزگار کهن، ایران زمین بزرگ، مرز و بومی اسب خیز بوده است و اسب‌های این سرزمین، زیبا، تیزتک و دلیر بوده‌اند. این اسب‌ها از نژاد و تخمه همان تکاورانی هستند که در گذشته‌های دور، دارای نام و آوازه نیک بودند و در نوشته‌های کهن چون گاو و شتر ستوده شده‌اند.

در تورات، انجیل و قرآن کریم، از این حیوان به نیکی و فرخندگی یاد شده است. در دین‌های آریایی چون زرتشتی، برهمنی و بودائی، بر خلاف کیش‌های سامی، توجه خاصی به جانوارن شده و در دیانت برهمنی و بودائی، به حکم فرمان "آهپمسا" به معنی "نکشتن" و "سمسارا" به معنی "گردش زندگی"، حیوانات رانمی‌آزردند، چه ممکن است روان آن‌ها به پیکر دیگری درآید (تناسخ).

اما در دیانت‌های زرتشتی تناسخ نیست و نگهداری از اسبان در ردیف نگهداری از همه آفریدگان نیک و سودمند بشمار می‌آمده است.

در میان آثار سومری‌ها، اسب دیده نمی‌شود و پس از رسیدن اسب از ایران زمین به سرزمین‌های بابل و مصر، آن را "خرکوهی" می‌نامیدند.

در مصر گردونه‌ها را گاوان و خران می‌کشیدند و گردونه "گودئا" پادشاه سومر،

باخر کشیده می شده است.

در قوانین معروف "حمورابی" پادشاه بابل ۲۱۲۳-۲۰۸۱ پیش از میلاد در بحث دامپزشک یا بیطار، نام گاو و خر و گوسفند و خوک آمده و از اسب نامی نیست. بنظر می رسد که چندی پس از دومین هزاره پیش از میلاد مسیح، اسب به بابل زمین رسیده باشد.

در کتیبه های بابلی، از خاندان "کشاشوها" یاد شده است که برای بازستاندن پادشاهی از خاندان حمورابی، تلاش کرده اند. کشاشوها، زیر نفوذ تمدن آریایی ها بوده اند. آریایی ها در مهاجرت خویش از جایی به جایی، با گردونه هایی که به وسیله اسب ها کشیده می شد، انجام می گرفت و کشاشوها به تقلید از آریائیان، بار و بینه وزن و فرزند خود را با اسب به مقصد می رسانیدند.

در آثار سلسله های پیشین مصر هم از اسب نام و نشانی نیست. سال ها پس از ۱۳۵۰ پیش از میلاد، نخستین بار در کرانه نیل، به اسب و گردونه اسبی برمی خوریم و چنین می نماید که این جانور در هنگام استیلای آسیایی های بیگانه به خاک مصر رسیده باشد.

در اشعار "پیندار" یونانی شاعر سده پنجم پیش از میلاد، "کنتورها" که از اقوام وحشی بوده اند، به صورت اسبی معرفی شده اند که از ناف به بالا به صورت آدمی است.

در "ودا" نامه آسمانی برهمنان، از اسب های زیبا یاد شده است. قربانی اسب از برای خدایان، یکی از مراسم بسیار کهن "ودا" است. در میان بخشش های گرانبهایی که سرود گویان "ودا" از شاهان و بزرگان دریافت می کرده اند، چندین اسب بود. در چین که زمان تاریخی آن از پایان سده سیزدهم پیش از میلاد آغاز می شود، در جزء چهارپایان، نام اسب نیامده است و اسب و گردونه های اسبی از کوه های تیانشان که در ترکستان شرقی یا ترکستان چین است، به چین رسیده است.

سرزمینی که امروز ترکستان چین و ترکستان روس نامیده می شود، مرکز اصلی تمدن آریایی ها بوده است، بویژه کرانه های "سیر دریا (سیحون) و آمو دریا (جیحون) که مهد تمدن ایرانیان و تورانیان است.

اما اسب عربی که به خوبی معروف است، همان اسب ایرانی است که پس از حمله تازیان در شبه جزیره عربستان پرورش یافت. چنانکه گفته آمد، در هیچ جای تورات، از اسب‌های کویر آن دیار سخن نرفته است و کتیبه‌های آشوری نیز از اسب یاد نکرده است. "هرودوت" نویسنده و مورخ سده پنجم پیش از میلاد که از لشکریان خشایارشا در جنگ یونان یاد می‌کند، می‌گوید: "گروه عرب‌ها که جزء لشکریان بودند با شتر می‌تاختند و در تندی از اسب و افس نمی‌ماندند و شترسواران عرب به دنبال اسب سواران بودند، تا اسب‌ها نرَمند. زمان پرورش اسب در عربستان نباید قدیمتر از پایان سده چهارم پیش از میلاد باشد.

نه تنها اسب پرورش یافته، از ارمغان‌های اقوام هند و اروپائی است، بلکه گردونه یا ارابه هم به دستگیری آنان به سرزمین‌های دیگر رسید و "چرخ" که از بزرگترین اختراعات اولیه آدمی است، نیز از ابتکارهای آریایی هاست.

از دیرگاه ایرانیان با گردونه اسبی آشنا بوده‌اند و واژه "رَتَهَشْتَر" که در اوستا به صورت "ارتشتار" در آمده است، نام طبقه رزمیان ایرانی است و این واژه از "گردونه سوار" گرفته شده است (مرگب از "رَتَهه" به معنی ارابه و "سَتَر" به معنی ایستادن یا سوار شدن و مجموعاً به مفهوم "گردونه ایستاده" یا "به ارابه برنشسته" یا "چرخ سوار").

بر اسب برنشستن، پس از بستن اسب به گردونه، معمول شد و زمان آن به سده هشتم پس از میلاد می‌رسد.

گزنفون می‌گوید: «ارمنیها از برای خورشید یا مهر، اسب قربانی می‌کردند. در اوستا آمده است که: دلیران ایرانی در پهنه کارزار از اسب و گردونه بی‌نیاز نبودند. گروهی از ایزدان یا فرشتگان "مزدیسنا" مانند خود ایرانیان پیکارگر به گردونه مینوی برمی‌نشسته‌اند. یکی از آنان "مهر" یا "میترا" است. مهر ایزد فروغ و پیکار و پاسبان عهد و پیمان است. این ایزد، بعدها با خورشید تیز اسب یکی دانسته شده است. خود "مهر" به گردونه چهار اسبه برنشسته، از خاور به باختر می‌شتابد و ابزارهای جنگ در گردونه او انباشته شده است تا دیوان و دروغگویان را بسزا رساند. این ابزارها، به تندی نیروی اندیشه پرتاب می‌شده است.

گردونه زیبا و هموار رونده "زرین مهر" با زینت‌های گوناگون آراسته است و این گردونه را چهار اسب سفید یکرنگ جاودانی که از چرا خور مینوی تغذیه می‌شوند بر می‌کشند. سُم‌های پیشین این اسبان، زرین و سُم‌های پسین آنها سیمین است و این چهار تکاور، به یوغ زیبایی بسته شده‌اند.

در "مهر یشت" فقره ۷۶ آمده است:

"آری توی ای مهر نابود کننده مرد بداندیش. توی دارنده اسب‌های زیبا و گردونه‌های خوب".

گردونه "ایزدسروش" مانند گردونه "ایزد مهر" به چهار اسب سپید بسته شده است.

در "یسنا" آمده است که "چهار راهوار سپید روشن درخشان، سروش پاک را در سرای مینوی می‌کشند، تندتر از باران، تندتر از میغ و تندتر از مرغ‌های پَران و تندتر از تیر خوب رها شده".

در اوستا، فرشته نگهبان چهارپایان سودمند نیز دارای گردونه است و نام این فرشته "درواسپا" است. در این کتاب مقدس در فصل "واشپ یشت" چنین آمده است: "درواسپ" توانای مزدا آفریده پاک را می‌ستاییم؛ کسی که چهارپایان خرد را درست نگه دارد. کسی که چهارپایان بزرگ را درست نگه دارد. کسی که دوستان را درست نگه دارد. کسی که کودکان را درست نگه دارد. او کسی است که دارنده اسب‌های زین شده و گردون‌های گردنده و چرخ‌های خروشنده است".

در اوستا، اسب شیهه زننده و گردونه و چرخ خروشنده، در ردیف خان و مان و زن و فرزند و گله و رمه، مایه آسایش و زندگی خوش و خرم دانسته شده است. در "آبان یشت" آمده است:

"اینک مرا - ای ناهید پاک - آرزوی داشتن دو چالاک است: یکی چالاک دوپا (مرد دلیر) و یکی چالاک چهارپا (اسب)، تا گردونه را در پهنه کارزار بگرداند".

در "یسنا" آمده است: «اسب به سوار نفرین کند که "اسبان نتوانی بستن، بر اسبان نتوانی برنشستن و نه به اسبان لگام زدن؛ چرا آرزو نکنی که زورم را در میدان نبرد بنمایانی؟!».»

در "مهر یشت" می خوانیم که "ارتشتاران بر پشت اسب به مهر نماز برند و زور را از برای اسب‌ها و تندرستی را از برای خویش درخواست کنند". "توس" - یلی جنگجو - بر پشت اسب، به ناهید نماز برد.

در تفسیر پهلوی اوستا (زند)، ارزش یک ستور پر بها (اسب یا شتر) ۳۰ ستیر (هر ستیر ۴ درهم) است و ارزش برگزیده‌ترین اسب برابر است با ۸ گاو باردار. فرشته باران، به پیکر اسب سپیدی است که با "دیو خشکی" در نبرد است و بر او پیروز آید.

برخی از نامورانی که ده‌ها گاو و گوسفند و اسب را فدیة آورده‌اند اینانند: هوشنگ پیشدادی، جمشید، فریدون، گرشاسب، افراسیاب تورانی، کیکاووس، کیخسرو، توس، پیران ویسه، گشتاسب.

"خشایارشا"، واژه‌ای است از ریشه "خَشِیَه" به معنی شاه و "اَرَشَن" به معنی اسب نر. خشایارشا، به معنی "دلیر شاهان" آمده است و "گُشَن" همان "اَرَشَن" اوستایی است، به معنی اسب نر. "گُشَن اسب"، نام آتشکده‌ای است در آذربایجان، به نام "آتشکده آذر".

"سیاووش"، که در پهلوی "سیاوخش" گویند، در اوستا "سیاوَرَشَن" گفته می‌شده است. "سیاوا" به معنی سیاه و "ارشن" به معنی اسب نر و "سیا و خش" به معنی دارنده اسب سیاه است و یکی از پارسایان زرتشتی به نام "سیا و سپی" در "فروردین یشت" به معنی "سیا و خش" آمده است.

در آبان یشت می خوانیم: "ای سپیتمان زرتشت" هماره از این چهار اسب، باران، برف، ژاله و تگرگ فروریزد". چه اهورامزدا برای ایزد ناهید از باد و باران و میغ و تگرگ، چهار اسب نر ساخت.

این اوستایی که امروز در دست داریم. چهار یک اوستای نیاکان ما در روزگار ساسانیان است و در آن اوستای قدیم، به مراتب بیش از اوستای امروز از اسب ستایش شده است.

در نامه پهلوی "دینکرد" که در نخستین نیمه سده نهم میلادی (نخستین نیمه سده سوم هجری) نوشته شده، آمده است که "در شکار اسب‌های وحشی بی پروا

نباشید، آن چنان که به آنها آسیب رسانید".

در "دینکرت یا دینکرد"، از "ستورستان" و "ارتشتارستان" یاد شده است. ستورستان، ضوابط و قوانینی است برای رفتار با ستوران و تیمار آنها. ارتشتاران، ضوابط و قوانینی است درباره رزمیان.

در "نوروزنامه" خیام درباره اسب چنین آمده است: «چنین گویند که از صورت چهارپایان هیچ صورت نیکوتر از اسب نیست، چه وی شاه همه چهارپایان چرنده است. گویند آن فرشته که گردونه آفتاب کشد به صورت اسبی است "آلوس" نام. خسرو پرویز گوید: "پادشاه، سالار مردان است و اسب سالار چهارپایان".

در "نوروزنامه"، اسب به نام‌های الوس - چرمه و سرخ چرمه خوانده شده است و "الوس" آن اسب است که گویند آسمان کشد و بسیار دوربین بود و از دور جای بانگ سم اسبان شنود و به سختی شکیب بود.

خورشید در اوستا همیشه به صفت "اَثورَوَتَ اسپا" یعنی تند اسب توصیف شده است.

در قابوسنامه می‌خوانیم: «حکما گفته‌اند که جهان، به مردمان، برپای است و مردم به حیوان. نیکوترین حیوانات اسب است و داشتن آن هم از کدخدایی است و هم از مروّت».

در سنت "مزدیسنان" آمده است: «در میان اسب‌های کی‌گشتاسب همزمان زرتشت، اسب سیاهی بود بسیار گرانمایه. روزی چهار دست و پای آن به شکمش فرورفت و شاه ملول شد. همه حکیمان از درمان فرو ماندند. زرتشت در آن هنگام از بدگویی دشمنان در زندان بود. چهار دست و پای آن اسب را برون آورد. شاه شادمان شد و زن او و پسرش اسفندیار به پیغمبری زرتشت بی‌گمان شدند و بدخواهان و خشور زرتشت به سزای خود رسیدند».

این داستان دینی را شاعر زرتشتی به نام "زرتشت بهرام پژدو" در سده هفتم هجری در "ری" از پهلوی به نظم کشید. زاسبان یکی بود در پایگاه

کبه بودی ورا نام، اسب سیاه

که او را گرانمایه تر داشتی
آبر پشت او گردن افراشتی
به میدان به کردار کوه روان
که با باد پهلو زدی هر زمان
تن پیلوارش به زرین ستام
تو گفتی عروسی است اندر خرام
برافروخته گردنی همچو ببر
که غرّان شود پیش رویش هژبر
گه تاختن چون بجستی زجای
تو گفتی بر او نیست خود دست و پای
چو رفتی سوی رزم، گشتاسب شاه
نشستی همیشه بر اسب سیاه
چو بر پشت او رزم ساز آمدی

به پیروزی از رزم باز آمدی
در نامه "یادگار زریران" چندین بار از اسب سیاه خاندان گشتاسب یاد شده است.
در جنگ گشتاسب، بر پشت اسب سیاه برآمد و پیکار کرد و چون زیر کشته شد
اسب سیاه، به دست "ویدرفش" کشته وی افتاد. "بستور" پسر زریر به خونخواهی
پدر شتافت. اسب سیاه چون آواز بستور شنید، دست و پا بلند کرد و خروش
برآورد. "ویدرفش" از پای درآمد و کشته شد و اسب سیاه دیگر باره به خاندان
گشتاسب بازگشت. اسفندیار - پسر گشتاسب - با همین اسب به جنگ رستم شتافت.
از فردوسی برخوانیم:

بفرمود تا زین بر اسب سیاه
چو اسب سیه دید پرخاشجوی
نهاد او بن نیزه را بر زمین
بسان پلنگی که بر پشت گور
نهادند و بردند نزدیک شاه
ز زور و زمردی که بُد اندر اوی
ز روی زمین اندر آمد به زین
نشیند، بر انگیزد از گور، شور
پس از کشته شدن اسفندیار، "پشوتن" برادرش تابوت و خود و خفتان و اسب

سیاه اسفندیار را نزد گشتاسب بُرد.

پشتوتن همی رفت گریان به راه پس پشتِ تابوت و اسب سیاه

کتایون، مادر اسفندیار و زنان و خواهران، مویه کنان به سوی اسب رفتند:

برفتند یکسر زبالتین شاه خروشان به نزدیک اسب سیاه

بسودند از مهر، یال و سرش کتایون همی ریخت خاک از برش

در داستان سیاوخش، که سواره از آتش گذشت چنین می خوانیم:

چو این گونه بسیار زاری نمود "سیه" را برانگیخت برسان دود

شگفتی در آن بُد که اسب سیاه نمی داشت خود را از آتش نگاه

سیاوش، سیه را بدان سان بتاخت تو گفتی که اسبش به آتش بساخت

اسب سیاه گشتاسبی، یادآور اسب سیاه خسرو پرویز ساسانی است که به جهت

رنگش "شبدیز" خوانده شده است و نظامی آن را در "خسرو و شیرین" چنین

توصیف می کند:

هر آخور بسته دارد ره نوردی کز او در تک نبیند بسادگردی

سبق برده زو هم فیلسوفان چو مرغابی نترسد ز آب و طوفان

به یک صفرا که بر خورشید راند فلک را هفت میدان باز ماند

به گاه کوه کنند، آهنین سُم گه دریا بریدن، خیزران دُم

زمانه گردش و اندیشه رفتار چو شب کاراگه و چون صبح بیدار

نهاده نام آن شبرنگ، شبدیز بر او عاشق تر از مرغ شب آویز

بلعمی گوید: "اسب نشستن و زین بر نهادن، طهمورث آورد".

ابن البلخی در فارسنامه گوید: «طهمورث، زینت پادشاهان ساخت از اسبان

برنشستن و بارها بر چهارپایان نهادن و لشکرها از بهر نخجیر بدست آوردن.»

فردوسی در شاهنامه گوید: «طهمورث بسیاری از جانواران وحشی را اهلی کرد

و شکار آموخت و ۳۰ سال اهریمن را اسب خود ساخت.»

برفت اهرمن را به افسون ببست چو بر تیز رو بارگی برنشست

زمان تا زمان زینش برساختی همی گرد گیتیش برتاختی

"استرابون"، جغرافیانویس یونانی در پایان سده اول پیش از میلاد می نویسد:

«ایرانیان جوان از پنج تا ۲۰ سالگی کمان کشیدن و زوبین انداختن و بر اسب نشستن و راست گفتن می آموزند».

به قول "هرودوت"، اسب از کودکی یار برگزیده هر ایرانی بوده است. "پولی بیوس" یونانی - ۲۰۱ تا ۱۳۰ پیش از میلاد مسیح - می نویسد: «سرزمین ماد از برای مردم و اسب خویش، بر جاهای دیگر برتری دارد و در سراسر آسیا اسبش بهترین اسب بشمار می رود، زیرا پرورشگاه اسب‌هایی است از برای آخور پادشاه».

"امیانوس مارسلینوس" نویسنده رومی می گوید: "ما خود دیدیم که چگونه مردان ایران در پیکار، بسیار گستاخ و در تکاپو بسیار نیرومند بودند".

اسب‌های نسایی که در سرزمین "نسا" - پرورشگاه اسبان در ایران باستان - پرورش می یافتند، از زمان هخامنشیان تا روزگار ساسانیان تیزتک‌ترین اسب‌ها بشمار می رفته‌اند.

خشایارشا در گردونه‌ای که اسب‌های نسائی آن را بر می کشیدند، نشسته بود. گردونه خداوند "ژئوس" را هشت اسب مقدس که آن‌ها را "نسائی" نامند، می کشیدند.

کوروش، پرورش اسب سواری را در سرزمین ماد آموخت و آن را در فارس رواج داد و نیز زین افزار بر پشت اسب نهادن را. در لشکرکشی‌های خشایارشا به یونان، در مسابقه‌ای که خشایارشا ترتیب داده بوده است اسب‌های یونانی، از اسب‌های ایرانی واپس ماندند.

داریوش، سومین شاهنشاه خاندان هخامنشی در سنگ نبشته تخت جمشید در فارس سرافراز است که زادبومش دارای مردم خوب و اسب‌های خوب است. رمه‌ای از اسب‌های هخامنشیان در بابل نگهداری می شده است که ۸۰۰ اسب و ۱۶۰۰۰ مادیان داشته است و از هر اسب ۲۰ کره پدید می آمده است.

در عصر هخامنشی، به شمار روزهای سال ۳۶۰ اسب سفید خراج گرفته می شد. در روزگار اسکندر بزرگ ۶۰/۰۰۰ اسب در چراگاه نسا چرا می کردند و پیشتر از آن ۱۶۰/۰۰۰ اسب در آنجا پرورش می یافته است.

استرابون به نقل از "اونسیکریئوس" از گور "کوروش" چنین یاد می کند: برجی که

آرمگاه کورش است، دارای ۱۰ طبقه است. پیکر کورش در آخرین طبقه نهاده شده است.

سپس استرابون از "اونسیکر یئوس" در مورد داریوش و کتیبه گور او یاد می‌کند: من دوستدار دوستان بودم، من بهترین سوار و زبردست‌ترین تیرانداز و سرآمد شکاربانان شدم. من دانستم و توانستم هرکاری را انجام دهم. در روی گور به زبان یونانی، اما به خط فرس چنین نوشته شده است: "اینجاست آرامگاه من کورش شاهنشاه".

"نسا" در لغت از مصدر "سای" (سی) به معنی آسودن است و با جزء یا پیشاوند «نی» که به معنی «فرود» است، ترکیب یافته و مجموعاً به مفهوم زیستگاه یا نشستن گاه است و از همین ریشه است واژه آسایش یا آسودن.

این سرزمین شهری است در خراسان به نزدیکی باورد یا ابیورد و در کتابهای "حدود العالم" و "مسالک الممالک" استخری و "احسن التقاسیم" مقدسی و "مسالک و ممالک" ابن خردادبه و "نزهة القلوب" حمدالله مستوفی از آن یاد شده است و آن امروز جزء سرزمین "اشک آباد" یا عشق آباد در مرز ترکستان روسیه و ایران است.

در نوروزنامه منسوب به خیام آمده است که: «از صورت چهارپایان هیچ صورت نیکوتر از اسب نیست». ایران را موطن اسب‌های نیکو دانسته‌اند. در قرن هفدهم، لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه، از پادشاه ایران تقاضای فروش ۱۰۰ رأس اسب تخمی برای اصلاح نژاد اسب‌های فرانسه کرد، ولی او دستور داد که از ایلخی‌های متفرقه، چند رأس اسب به فرانسه فرستاده شود و خروج اسبهای تخمی دولتی و اسب‌های دم قرمز را ممنوع کرد.

امروز برای پرورش سه نوع اسب باید اقدام کرد:

اسب سواری - اسب ممتاز - اسب بارکش

سخنانی درباره اسب:

روزی بر سلیمان (ع) اسب عرضه کردند. وی گفت شکر خدای را که دو باد را

فرمانبردار من کرد: یکی با جان و یکی بی جان؛ تا با یکی زمین می سپرم و به یکی هوا.

افریدون را پرسیدند: «ای مَلِک چرا بر اسب ننشینی؟ گفت: ترسم که یزدان را شکر بواجبی نتوانم گزارد».

کیخسرو گفت: هیچ چیز در پادشاهی، بر من گرامی تر از اسب نیست. خسرو پرویز را اسب شب‌دیز پیش آوردند، تا بر نشیند. گفت: «اگر برتر از آدمی یزدان را بنده بودی، جهان به ما ندادی. و اگر برتر از اسب چهارپایی بودی، اسب را بر نشست ما نکردی. پادشاه سالار مردان است و اسب سالار چهارپایان».

افراسیاب گوید: «اسب مرم‌لوک را چنان است که آسمان مرماه را». از بزرگان نقل شده است که: «اسب را عزیز دارید. هر که اسب را خوار دارد بر دست دشمن خوار شود». نِعْمَ الشَّيْءُ الْفَرَسُ: سماءٌ یجری و سریرٌ یمشی = اسب چه خوب چیزی است: چون آسمان گردان است و چون تخت روان. از حضرت علی (ع) روایت شده است که فرمود: «ما خلقَ اللهُ الفرسَ، إلا لیتعزَّزَ به الانسان و یذُلُّ به الشَّیطان = ایزد تعالی اسب را نیافرید مگر آن که مردم را به وی عزیز گرداند و دیو را خوار کند». عبدالله بن طاهر گفت: «رکوب الفرس أَحَبُّ إِلَیَّ مِنْ رِکُوبِ عُنُقِ الْفَلَکِ» یعنی "بر اسب نشستن را دوست تر دارم که برگردن فلک بر نشینم".

نعمان بن مُنذر گوید: الخیلُ حصونُ رجال اللیل ولولا الخیلُ لَمْ تَكُنِ الشَّجَاعَةُ إِسْمًا یَسْتَحَقُّ به الشَّجَاع = اسبان، حصارهای مردمان شب‌اند و اگر اسب نبود، نام شجاعت کی اندر خور نام مردان جنگی بودی؟!

نام‌های اسبان:

الوس - چرمه - سرخ چرمه - تازی چرمه - خِنگ - باد خِنگ - مگس خنگ - سبز خنگ - کُمَیت - پیسه کُمیت - شب‌دیز - خورشید - گور سرخ - زرد رخس - سیار رخس - خرماگون - چشینه - شولک - پیسه - ابرگون - خاک رنگ - دیزه - بهگون - میگون - بادروی - گلگون - ارغون - بهارگون - آبگون - نیلگون - سپید زرده - بورسار - بنفشه گون - زاغ چشم - سبز پوست - سیمگون - ابلق - سپید - سمنند و ...

هر یک از این نام‌ها، به صفتی نامبردار آمده‌اند. مثلاً کُمَیْت رنج بُردار بود و شب‌دیز روزی مند و مبارک و سمند، کارگر و شکیبا. در شترنگ (شطرنج) اسب و فرزین نهادن، کنایه از بازی را بردن است و غالب شدن.

اختران با بخت او شترنگ رفعت باختند
بخت او هر هفت را اسب ورخ و فرزین نهاد (امیر معزی)
فرزین بنهی دو عرصه رستم را
آنجا که به لُعب، اسب کین توزی (سعدی)
گدائی که بر شیر نر زین نهاد
ابوزید را اسب و فرزین نهاد (سعدی)
سواریم و گُردیم و اسب افگنیم
کسی را که دانا بُود، نشکنیم
مبارز زلشکر، نخستین منم
که اسب افگن و گُرد روین منم (فردوسی)
شاه شجاع فرزند امیر مبارزالدین محمد از آل مظفر (۷۶۵) که ممدوح حافظ شیرازی بوده است، به کُنیه، "ابوالفوارس" خوانده‌اند که به معنی "بزرگ سواران جنگی" است. بسیاری از ابزار جنگ که ملازم با اسب سواری و اسب تازی و پیکار با دشمن است، الهام بخش شعرا بوده است:
در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا

سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
حافظ

در پهنه ادب پارسی، از این حیوان نجیب و هنرناز بسیار و به نیکی یاد شده است. بدیهی است در این مختصر نه مرا توان پژوهشی بیشتر و عمیق‌تر است و نه خواننده را مجال و تحمل مطالعه و ملاحظه همین مختصر، لیکن چنانکه گفته‌اند:

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید
از دوست جوان پرشور گرانمایه - آقای گودرزی - سپاسگزارم که مرا با همه

گرفتاری‌ها و ملال‌های زندگی در نیمه راه عمر و بهتر بگوییم سرآشویی حیات، انگیزه‌ای نیرومند بخشید و اگر بگوییم این مقاله - هر چند نارسا - محصول خواست و طلب او و مرهون عواطف پاک و اخلاص عارفانه اوست، سخنی درست و بی‌شایبه گفته‌ام و به گفته سعدی «دوست تواند که از سنگ ناله برانگیزد» و نیز از دوست گرانمایه‌ام - استاد ارجمند جناب آقای دکتر سید امیر محمود انوار - که این مقاله را در خور چاپ در مجله دانشکده ادبیات دید و به انتشار آن همت گماشت. «من در این گفتار، از دیوان‌های شاعران و گویندگان بزرگ و از آثار ارجمند مورخان و نویسندگان نامبردار بسی بهره برده‌ام و لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ معین را در آوردن شواهد و امثال به دقت ملاحظه کرده‌ام. چه مقاله از مقاله‌ها و کتاب از کتاب‌ها پدید آید و امید است در این مختصر توانسته باشم پیامی در خور به دوستداران و شیفتگان این موضوع تقدیم کرده باشم.»

پاورقی‌ها

- ۱- دست و پای سفید. ۲- با جست و خیزی چون یوز. ۳- بزکوهی. ۴- میش کوهی. ۵- جهیدنی چون ببر. ۶- دویدنی چون آهو. ۷- همچون گور به نشاط رود. دن = فریاد و نشاط (از دیندن)
- ۸- مالک دوزخ. ۹- سنگ پشت. ۱۰- جمع نعانه = شترمرغ. ۱۱- قلّه کوه. ۱۲- زیبا خرامنده. ۱۳- کوه. ۱۴- نیزه. ۱۵- سپر. ۱۶- ریسمان. ۱۷- خصی کرده و خایه برکشیده چون خروس. ۱۸- وجب. ۱۹- جولان و تندسیری برق. ۲۰- چون طبیعت باد.